

تعویض طلای واقعی با بدلی



طلا ببر، بدلی بگیر. این بلایی بود که پرسنل یکی از بیمارستان‌های پایتخت، با همدستی یکی از دوستانش بر سر بیماران می‌آورد. اگر یکی از قربانیان به خاطر بی‌پولی مجبور نمی‌شد به طلافروشی برود، این راز هرگز برملا نمی‌شد و معلوم نبود متهمان چند نفر دیگر را قربانی نقشه سرقت‌های شبانه‌شان می‌کردند. گفت‌وگویی با متهم که در طرح پلیس تهران دستگیر شد داشتیم که در ادامه می‌خوانید.

چ‌ه شد که این ایده به ذهنت رسید؟

بی‌پولی، درآمد پایین و هزینه و مخارج بالا. همه چیز دست به دست هم داد تا به فکر راه چاره‌ای بیفتم. اما راه چاره را یکی از دوستانم پیشنهاد کرد.

راه چاره چه بود؟

دوستم گفت بهتر است طلای بیماران را سرقت کنم. اما اگر طلاها را سرقت می‌کردم خیلی زود ماجرایی این سرقت‌ها لو می‌رفت و دست من رو می‌شد. ولی دوستم برای این موضوع هم یک راه حل داشت. او پیشنهاد داد که طلاهای اصلی را با بدلیجات جا به جا کنیم. آن وقت کسی متوجه نمی‌شد طلاهایش به سرقت رفته است.

چطور متوجه نمی‌شد طلاهایش به بدلی تبدیل شده وقتی شبیه هم نبودند؟

خب فکر این کار را هم کرده بودیم. من در بخش‌ها پرسه می‌زدم و با دیدن بیماری که طلا به همراه دارد، او را به عنوان سوژه سرقت انتخاب می‌کردم. زمانی که خواب بود سراغش می‌رفتم و از طلاهایش عکس می‌گرفتم. عکس‌ها را برای دوستم ارسال می‌کردم و او از روی عکس‌های طلاها، بدلیجاتش را برایم درست می‌کرد.

چطور این طلاها و بدلیجات را جا به جا می‌کردی؟

وقتی بدلیجات آماده می‌شد، شب سراغ بیمار مورد نظر می‌رفتم. وقتی به خواب عمیق می‌رفت. طلاها را با بدلیجات تعویض می‌کردم.

شغل دوستت چه بود که این کارها را انجام می‌داد؟

او در کار ساخت بدلیجات بود و آنقدر کار را تمیز از آب درمی‌آورد که کسی متوجه نمی‌شد طلایی که دستش است بدلی است.

با این حساب چطور لو رفتید؟

از شانس بد من، یکی از بیماران پس از ترخیص از بیمارستان مشکل مالی پیدا می‌کند. او طلاها را برای فروش به طلافروشی می‌برد. اما با وجود کاغذ خرید طلافروش طلاها را نمی‌خرد و می‌گوید آنها بدلی است. زن جوان هم راهی خانه می‌شود و فکر می‌کند که چه شد که طلاهای

اصلی طلافروشی به بدل تبدیل شد. کارآگاه بازی زن بیمار آخر سر به بیمارستانی ختم می‌شود که چند روزی در آن بستری بود. ماجرا را به حراست بیمارستان گزارش می‌کند. حراست هم به بازبینی دوربین‌های مداربسته می‌پردازد و در نهایت مشخص می‌شود که من شب سرقت وارد اتاق او شده و طلاهای بدلی را با طلاهای اصلی جا به جا کرده‌ام. بعد هم که خودتان بهتر می‌دانید دستبند به دستم خورد.

با همدست چطور آشنا شدی؟

چند وقت قبل در پارکی نزدیکی بیمارستان نشسته بودم. در فکر بودم و حساب و کتاب‌هایم را دو دو تا چهار تا می‌کردم که سراغم آمد. سر صحبت را باز کرد و من هم شروع کردم به تعریف از زندگی و مشکلاتم. اوضاع زندگی‌ام به قدری بد بود که صاحبخانه برای پرداخت نکردن کرایه خانه جوابم کرده بود. درد دلم را که شنید پیشنهاد سرقت را داد. او به من اطمینان داد این شگرد حرفه‌ای است و کسی هم روحش باخبر نمی‌شود طلاها عوض شده است. اگر هم بفهمد هرگز کسی به بهیار یک بیمارستان شک نمی‌کند. با طناب دوست پارکی‌ام افتادم در چاهی که نمی‌توانم از آن بیرون بیایم.

از چند نفر سرقت کردی؟

۵ نفر. اما از شانس بدم بود یا سادگی که همه طلاها را در اختیار دوستم قرار دادم. حالا هم از او هیچ آدرسی جز یک صندلی پارک که محل قرارمان بود و شماره تماسی که الان خاموش است ندارم.

خاطره جنایی

سناریوی شوم برای زن تنها

کشف راز قتل زن تنها که قربانی سناریوی سرقت شده بود، خاطره یکی از کارآگاهان پلیس آگاهی تهران است

قتل اعتراف کرد: «هفت ماه قبل الناز به عنوان مسافر سوار اتوبوسی شد که من کمک راننده‌اش بودم. سر صحبت را به هر صورتی که بود با او باز کردم. وقتی به مقصد رسیدیم شماره تلفن همراه او را گرفتم. چند روز بعد با تلفن همراهم به او زنگ زدم و صحبت کردیم. اما بعد از آن از بانه‌های همگانی تماس می‌گرفتم.

او ادامه داد: کم‌کم الناز به من اعتماد کرد و برایم گفت که مهریه‌اش را از همسر سابقش گرفته است. صحبت‌های زن جوان نشان می‌داد وضع مالی خوبی دارد. روز حادثه به بهانه سوغاتی به خانه‌اش رفتم. الناز می‌خواست جایی برود و منتظر بود من از خانه‌اش بروم اما من منتظر فرصت برای اجرای نقشه‌ام بودم. در نهایت باهم دعوایمان شد و او می‌خواست داد بزند و از همسایه‌ها کمک بخواهد. نمی‌خواستم او را بکشم، نقشه‌ام فقط برای سرقت بود. اما اگر سر و صدا می‌کرد آبرویم می‌رفت. از روی عصبانیت دستم را روی دهانش گذاشتم و فشار دادم تا فریاد نزد. بعد از لحظه‌ای متوجه شدم نفس نمی‌کشد، ترسیده بودم. با سرقت گوشی و طلاها و وسایل با ارزش الناز، خانه را ترک کردم. قصدم جنایت نبود اما نمی‌توانستم این ادعا را ثابت کنم. بعد از سرقت فرار کردم و گوشی تلفن همراه مقتول را هم در گوشه‌ای از خیابان انداختم. در این مدت عذاب وجدان زیادی داشتم.

با اعتراف شایان به جنایت، او به بازسازی صحنه قتل پرداخت و با دستور قضایی روانه زندان شد تا محاکمه و مجازات شود.

اما مرد جوان مدعی بود تلفن را از کنار خیابان پیدا کرده و هیچ آشنایی با زن جوان نداشته است. اظهارات مرد جوان را مورد بررسی قرار دادم و مشخص شد او واقعیت را گفته است. با این حساب ما به خانه اولمان برگشته بودیم.

تماس از بانه همگانی

بار دیگر فهرست مکالمات تلفن همراه الناز را بررسی کردیم. در این فهرست شماره تماس چند بانه تلفن همگانی هم دیده می‌شد. تقریباً هر هفته با او از بانه‌های تلفن همگانی تماس گرفته شده بود و این بانه‌ها محدوده مشخصی نداشت و در یک منطقه نبود. اما آنچه این بار توجهم را جلب کرد این بود که غیر از این شماره تماس‌ها، شماره تلفن همراهی هم وجود داشت که حدود ۷ ماه قبل یک بار از طریق آن با تلفن همراه الناز تماس گرفته شده بود.

کمک راننده اتوبوس

با استعلام شماره تلفن همراه، نشانی و مشخصات صاحب آن را به دست آوردیم. صاحب تلفن پسری به نام شایان، کمک راننده اتوبوس‌های بین شهری بود. شایان را دستگیر کردیم و او ابتدا منکر جنایت بود و ادعا می‌کرد الناز را نمی‌شناسد.

اما مدارک و دلایلی که مادر این مدت تحقیق به دست آوردیم محکم‌تر از آن بود که پسر جوان به اظهارات دروغینش اصرار کند و در نهایت به

چند سال قبل، گزارش قتل زنی جوان، ما را به طبقه دوم ساختمانی چهار طبقه در مرکز تهران کشاند. خانه به هم ریخته و در ورودی نیز شکسته شده بود. خواهر مقتول گزارش این قتل را به پلیس داده بود. او به ماموران گفت: «خواهرم تنها زندگی می‌کرد. یعنی از زمانی که از شوهرش جدا شد تنها زندگی می‌کرد. او وضع مالی خوبی داشت. هر چه امروز با او تماس گرفتم جواب نداد و نگران شدم. سراغش که آمدم دیدم در خانه‌اش شکسته و خانه به هم ریخته و جسد خواهرم هم در گوشه‌ای افتاده است.» متخصسان پزشکی قانونی علت مرگ را خفگی اعلام کردند و به نظر می‌رسید عامل جنایت با گذاشتن دست روی صورتش او را خفه کرده است.

پرونده‌ای بدون سرنخ

پرونده‌ای جنایی در مقابلمان قرار داشت که هیچ سرنخی برای شناسایی قاتل نداشتیم. تلفن زن جوان به سرقت رفته بود. ما نیز به بررسی شماره تماس‌هایی که با او گرفته شده بود، پرداختیم. البته همزمان به تحقیقات دیگری نیز پرداختیم اما در تمامی آنها با بن‌بست روبه‌رو شدیم. در بررسی تماس‌های تلفنی زن جوان به مردی جوانی برخورد کردیم و با به دست آوردن آدرس مرد جوان راهی کارگاه او شدیم.